

رفتار صادقانه در جبهه

بعضی از وقت ها در روزگار حال ما دنبال رفتار صادقانه میگردیم، رفتاری از سر صدق و صفا، جبهه های دفاع مقدس مملو از رفتارهای صادقانه بود. به مقتضای شغلی که در دوران دفاع مقدس داشتم گردش هایی در یگانها می کردیم. و یا فرماندهان یگانها دعوت هایی میکردند که برای زیارت آنها و رزمندگانشان به یگانها برویم. قبل از عملیات کربلای پنج غروب دوشنبه 15 دیماه 1365 با داداش سیف الله به مقر تیپ 91 بقیه الله در جاده شوشتر رفتم که دیداری با نیروهای تیپ که همشهری های ما بودند و عمده دستان و نزدیکان هم در آن تیپ بود داشته باشم. نیروها همه در چادرها بودند. کف چادرهای اجتماعی حداکثر با یک لایه برزنت و یک لایه پتو پوشانده شده بود و هر رزمنده ای هم دو پتو داشت، یکی زیرانداز و دیگری روانداز، آن شب از بچه ها فیلم هم میگرفتند و هر کسی یک یا چند دقیقه ای صحبت میکرد تا چنانچه در عملیات شهید شد به عنوان آخرین یادگارش بماند. کلی با بچه ها آن شب گپ زدیم. با نصرالله جهانمردی که پسر دایی فرج من بود صحبت کردم. همان شب وقتی به اهواز برگشتم و تلفنی با دایی ام، پدر نصرالله صحبت کردم و خبر سلامتی او را به ایشان دادم، نجوایی کرد و گفت ببین آقای دکتر من نصرالله را نخواهم دید. او در عملیات پیش رو شهید خواهد شد و اتفاقاً همینطور هم شد و در میانه راه عملیات کربلای 5 به شهادت رسید. در خلال صحبت با نیروها، حبیب تاکی که از نیروهای عملیاتی بود از من یک سؤال پزشکی کرد. و راجع به تگرر او را سؤال کرد. و دلایل آنرا خواستار شد. دلایل متعددی را برای او برشماری کردم و گفتم مثلاً خوابیدن کف چادر که سردهم هست با چائیدگی کمر همراه است و تگرر میدهد، استفاده از آب آلوده برای طهارت ممکن است با انتقال میکروب به مجرای اداری سبب عفونت و تکرر گردد، ضمن برشماری پاره ای دیگر از علل، اشاره کردم که در هر حال استرسی و اضطراب ناشی از شرایط جنگی و نزدیک شدن به عملیات هم می تواند یکی از دلایل باشد که خندید و گفت شاید علت تگرر من همین آخری باشد. دوستی داریم بنام حاج بهروز احمیری، بهروز از پهلوان های مشتی و گل مولایی هفت چنار تهران است. آنها یک تیم مقتدری از آغاز جنگ در همه جبهه ها از بچه های هفت چنار داشتند که یاد آنها مملو از برکات، ارزش ها و خاطرات ارزنده جبهه است. یک روز که بهروز به اهواز آمده بود وعده مرا گرفت که فردا برای صبحانه (نیمرو) به مقر آنها برویم. فردای آن شب وقتی نماز صبح را خواندیم راهی مقر آنان شدیم. در ورزش صبحگاهی شرکت کردیم و قرار شد بعد از صبحانه برای نیروهای یگان آنها صحبت کنم. و به همه نیروها ابلاغ کرد که پس از صرف صبحانه به میدان صبحگاه بیایید و خود حاجی برای تجدید وضو رفت! چند دقیقه نشده بود که با ناراحتی و چهره برافروخته آمد و به مسئول پرسنلی یگان گفت که همه را بخط کنید. بقدری حاج بهروز ناراحت بود که از شدت رنجی که می برد نمی شد با او صحبت کرد. خود بهروز قهرمان جودو کشوری و ملی بود، بدن فوق العاده آماده و عملیاتی ای داشت، از شدت ناراحتی نمی توانست صحبت کند. هر چه گفتیم چه شده است، گفت الان که همه به خط شدند می گویم. بچه ها را به خط کردند، رفت بالای جایگاه و صدایش که گرفته بود رها کرد و گفت کدام فلان فلان شده

ای به امام در دستشویی ها روی پللیت اهانت کرده است، و ادامه داد پدر همه را در می آورم . یا کسی که خطا کرده است خودش بیاید بیرون، یا ... چند ثانیه نگذشته بود که يك نفر از میان جمعیت بیرون آمد، سرش پائین بود، شرمنده و خجل مرتضی نامی بود! با شرمندگی گفت حاجی اشتباه کردم، تکرار نمی شود! غلط مرا ببخشید، حاجی آرام شد و گفت همه برند صبحانه بخورند و برای استماع سخنرانی آقای دکتر بیایند. حاجی آنقدر از اهانتی که به صورت نوشته توسط يك سرباز به امام شده بود پریشان شده بود که صدای قهرمان جودی کشوری و قد دو متر و هیکل بالای 110 کیلوگرم در گلویش می لرزید و نمی توانست بغض خود را پنهان و آب گلویش را فرو ببرد.

البته بعد از صبحانه و سخنرانی من حاجی آن جوان را صدا کرد، به او تذکر داد و او را ببخشید.